

## نواندیشان دینی را بایکوت نکنیم!

سلامت کاظمی

واقعیت این است که توده‌های مردم، برای گرفتن پاسخ سوال‌ها و دلهره‌های غریزی و "چرا"های بزرگ و تاریخی شان در باره معمای هستی و پدیده‌های ناشناخته آن - که علم و فلسفه عجالتا پاسخگویی آن نیست و شاید هم این پاسخ‌ها اصلا در حیطه آن‌ها نباشد - به سراغ دین می‌روند

"چپ کودکان" کنونی فارسی زبان هم که، در دموکراتیک ترین و سکولار ترین کشورهای اروپایی - که حتی این روزها دارند وزیر مسلمان عرب و ترک به کابینه شان می‌برند! (نمونه هلند) - با سردست گرفتن پلاکارد "ما از مذهب رویگرانیم" کاریکاتور مبارزه با جمهوری اسلامی را به نمایش گذاشته اند، در محتوا راه همین‌ها را می‌روند، منتها خودشان خوب می‌دانند که از قضا محل یک چنین پلاکاردهایی حاشیه بی‌علاقه خیابان‌های فرعی فرانکفورت و زیر پله‌های ساکت کلیسای "دم" در کلن است و لاغیر.

نواندیشان دینی در جهت مدرن و مدنی کردن دین می‌کوشند، آن‌ها را باید بایکوت کرد یا تشویق و تقویت شان نمود؟ این سوال از زمانی که نوشته آقای علی محمد طباطبایی را در "ایران امروز" دیدم برایم جدی تر شد. ایشان به چند سایت اینترنتی یادداشت اعتراضی فرستاده‌اند که چرا سخنرانی اکبر گنجی زیر عنوان "دین و حقوق بشر" را منتشر کرده‌اند. (ایران امروز - "حقوق بشر و دم خروس روشنفکر دینی" - علی‌محمد طباطبایی)

چکیده سخنان آقای طباطبایی این است که مفاهیم مدرنی چون حقوق بشر، دموکراسی و سوسیالیسم را نمی‌شود از دل دین-اسلام - بیرون کشید و "اصولا برای رسیدن به حقوق بشر امروزی یکی از موانع اصلی که باید برداشته می‌شد خود ادیان و مذاهب و دخالت‌های آن‌ها در زندگی اجتماعی افراد بوده است".

دین سنتی از عوامل مهم عقب ماندگی تاریخی مردم و میهن ماست. امروزه کمتر کسی در این واقعیت تردید دارد. اما واقعیت دیگری که همزاد آن است این است که دین را نمی‌شود از میان برداشت. تمامی تجارب نشان می‌دهد که هر نوع تلاش برای از بین بردن دین و یا تحقیر و تخفیف آن، نتیجه معکوس داده و فقط تعصب مومنان را تشدید می‌کند. از همین رو، اکثر روشنفکران ایران رویکردی واقع‌بینانه نسبت به این معضل تاریخی اتخاذ کرده و روی ایده مدرن جدایی دین از حکومت متمرکز شده‌اند. اما اگر این رویکرد جنبه تاکتیکی به خودش بگیرد، کارایی لازم را نخواهد داشت. به عبارت دیگر کسانی که زیر پلاکارد جدایی دین از حکومت، پلاکارد مرگ بر دین را مخفی کرده باشند، یقین داشته باشند که دین باوران به آن‌ها گوش نخواهند داد. تا زمانی که مخاطب ما، جامعه روشنفکری است، با مشکلی مواجه نیستیم و دامنه بحث نیز هیچ‌گونه محدودیتی نداشته و جدال تاریخی بین خدا منکران و خدا باوران - بدون اعلام طرف پیروز! - می‌تواند هم چنان ادامه داشته باشد. اما همین که خواستیم جامعه میلیونی دین باوران و مومنان را مورد خطاب قرار دهیم، با کاری به غایت دشوار مواجهیم. این حیطه از حصارهای دفاعی معنوی و مادی و سنتی و حکومتی بسیار مستحکمی برخوردار است که امکان رسوخ در آن را - به خصوص از طرف دگراندیشان - تقریبا غیر ممکن می‌کند. ما، در شرایطی که در بیرون این حصار ایستاده ایم، چگونه می‌خواهیم در یک حرکت ملی، به سوی جامعه مدنی گام برداریم و برای تحقق آن برنامه ریزی و انجام وظیفه کنیم؟ در یک حرکت ملی، که تنها ضامن پیروزی پایدار است، باید تمام نهادهای جامعه و از جمله دین عمومی مردم را به موازات هم حرکت داد و نوسازی نمود. حذف نهاد دین، حرکت ما را عقیم خواهد گذاشت. از میان روشنفکران و اندیشمندان چپ، ناصر کاخساز، اشاره‌های جالب و روشنی به این واقعیت دارد که حیف است در این نوشته از آن مدد نگیریم: " آته نیست‌ها... در اروپا مسیحیت را به عنوان جزیی از ساختارهای ملی و مدنی خودشان پذیرفتند و از آن طریق مسیحیت را به یک دین مدنی تبدیل کردند. از این تجربه اروپایی ما باید بسیار سود بجوییم. باید بدانیم که دیانت اسلام جزیی از تاریخ مردم کشور ماست و اگر ما با آن خصومت بکنیم، و با شیوه‌های مسلکی با آن برخورد بکنیم، از چارچوب اندیشه و عمل ملی خارج می‌شویم." (گذر از خیال - نشر نیما - اسن آلمان - صفحه ۴۷۰)

خانواده‌ای متشکل از پدر و مادر بزرگ سالخورده، افراد میان سال و نیز نوجوانان و کودکان را در نظر بگیرید که مجبورند از یک شیب تند خود را به قله برسانند. همه افراد خانواده به وسیله کتک‌های قوی و مقاوم به یکدیگر وصلند، جوانان و نوجوانان پر انرژی و سر حال خانواده به سرعت و چالاکی بالا می‌کشند و افراد مسن هن و هن کنان و عرق ریزان فاصله شان پیوسته از آن‌ها بیشتر می‌شود. جوانان مغرور و سرخوش متوجه کتک آمدن هر چه بیشتر کتک‌ها نیستند و باز جلوتر می‌روند و سرانجام در یک پیچ تند، با اندکی لغزش، سقوط کرده و توسط کتک‌ها نزد سالخورده‌ها و حتی پایین تر از آن‌ها باز می‌گردند. این مثال ساده، ضمناً به درد بخشی از طیف راست هم می‌خورد که هنوز که هنوز است انگشت به دهان مانده‌اند که چطور شد با آن همه پیشرفت‌ها و مدرنیته در زمان شاه، مملکت با یک "انقلاب اسلامی"، در پاره‌ای از زمینه‌ها، حتی به قبل از صفویه بازگشت! می‌شود این شیب را دستجمعی پیمود به شرطی که برخی خرت و پرت‌های سنگین سالخوردگان را از وسایل شان جدا کنیم، به جای چارق‌های سنگین قدیمی، کفش کتانی پایشان کنیم و برخی وسایل شان را هم خود ما حمل نماییم.

اگر گفته "هابز" را مطلق نکنیم که دین مثل قرص است که اگر بجویم تلخی اش ناراحتان خواهد کرد، پس بهتر است آن را ببلعیم (از استاد آن موقع جوانان غلامحسین میرزا صالح به یادمانده، پس نقل به مضمون است)، دین سنتی قابلیت جدا شدن از حکومت و نیز انگیزه‌ای برای عدم "داخلت در زندگی اجتماعی و خصوصی افراد" ندارد. مداخله جویی ذاتی اسلام سنتی و سیاسی است. این دین را به میهمانی جامعه مدنی راه نمی‌دهند مگر این که آن را به حمام برده، چرک و زمختی‌های او را سترده و لباس مناسب به تن اش نمایند. باز هم از کاخساز بشنویم: " طرح جامعه مدنی، در ادامه جنبش اصلاح دینی و منطبق کردن و مدنی کردن دین مسیح انجام شد نه از طریق درافتادن ذهنی با آن. در ایران نیز این قانون بندی عمل می‌کند. از موضع سیاسی و تاکتیکی با دین در جامعه ایران برخورد کردن روش سنتی ناموفقی است... هر نوع برخورد ضد دینی هر نوع برخورد آتیه نیستی ممانعی می‌شود در راه پیشبرد مدرنیته. چرا؟ چون سنت‌های مقابل را تقویت می‌کند و به بقای آن‌ها و رزمندگی آن‌ها در جامعه کمک می‌کند. در حالی که مدرنیته کارش این است که رزمندگی سنت را بگیرد. به همین دلیل بود که با مبارزات آتیه نیستی در "سوسیالیسم واقعا موجود" دین قوی تر شد در حالی که در اروپا دین مدنی تر شد". (گذر از خیال- صفحه ۴۷۱)

بنابراین، دین را - اگر چه در لباس سنتی اش جنبش‌های ملی ما را ناکام گذاشته باشد، انقلاب مشروطه را به "مشروع" تنزل داده باشد، جنبش اجتماعی بهایی را نابود کرده باشد، جنبش ملی دکتر مصدق را به شکست کشانده باشد، حتی با اصلاحات نیم بند آریامهری در افتاده باشد و سرانجام انقلاب بزرگ بهمن ۵۷ را عقیم کرده باشد- "نه" باید و "نه" می‌شود از میان برداشت. فقط باید آن رامدنی کرد؛ اگر که بخواهیم به جامعه مدنی و دولت مدنی برسیم. مدنی کردن دین هم با مدرن کردن آن میسر است. منطق عموم نو اندیشان دینی در ایران همین است. این منطق حتی مقدم بر این شبهه است که آیا دین اسلام - به طور خاص تشیع - استعداد و زمینه مدرن شدن را دارد یا نه؟ آخر، بعضی‌ها ابتدا به ساکن از همین شبهه شروع می‌کنند و بلافاصله این حکم قطعی را صادر می‌کنند که اسلام و جامعه مدنی حکم جن و بسم اله را دارند! (اسم علمی اش می‌شود: جمع ضدین). متأسفانه چپ جزم اندیش ما ۶۰ سال است که با این حکم و دستمال به دماغ گرفتن از کنار مذهب عبور کرده است. ولی اگر از موضعی ملی، به این باور برسیم که راهی جز مدنی کردن دین وجود ندارد، در آن صورت، تحریم ورود به این عرصه را شکسته و در یک بازبینی منصفانه در می‌یابیم که اوضاع در زمینه ارزش‌های اسلامی آن چنان هم که تصور می‌شود سیاه سیاه نیست. لاقلاً این که، این گونه قضاوت‌های آقای طباطبایی بیش از حد اغراق آمیز به نظر می‌رسد: " واقعیت‌های تاریخی که ادعای آقای گنجی را ثابت کند در حد صفر است... رویدادهای شناخته شده و ثبت شده در تاریخ تمامی ادیان و در مورد ایشان اسلام درست عکس این را ثابت می‌کند... پند و اندرزهای [آقای گنجی] چنان کلی است که حتی گوینده آن‌ها می‌تواند آدولف هیتلر باشد... فاصله میان حق نامحدود آزادی بیان و... با پند و اندرزهای مورد اشاره ایشان زمین تا آسمان است".

واقعیت این است که توده‌های مردم، برای گرفتن پاسخ به سوال‌ها و دلهره‌های غریزی و "چرا"های بزرگ و

تاریخی شان در باره معمای هستی و پدیده‌های ناشناخته آن - که علم و فلسفه عجالتا پاسخگوی آن نیست و شاید هم این پاسخ‌ها اصلا در حیطه آن‌ها نباشد - به سراغ دین می‌روند. این نیاز به دین و ایمان آرام بخش ناشی از آن ، چشم مومنان را به روی تبعات بعدی دین مداری و کج و کولگی‌ها و نواقص آن می‌بندد و رویدادهای تاریخی و عملکرد منفی متولیان دین، ذره‌ای در باور آن‌ها به دین کم نمی‌کند. آن‌ها به طور چشم بسته از این فرمول عامیانه - که آن قدیم‌ها روی بدنه کامیون‌ها و دیوار لبنیاتی‌ها و قصابی‌ها نیز نوشته می‌شد - تبعیت می‌کنند:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی / هر عیب که هست در مسلمانی ماست

در نوشته آقای طباطبایی به درستی روی سکوت غیرانسانی کلیسا در برابر کشتار جنایتکارانه نازی‌ها علیه میلیون‌ها یهودی انگشت گذاشته شده است ولی در این جا سوال اصلی این است که آیا از مومنان مسیحی کسی به خاطر این خبط بزرگ پاپ پی دوازدهم، مسیح و آموزه‌های اخلاقی او را کنار گذاشت؟ بر همین اساس، اگر هزار مقاله هم در باره کشتار یهود بنی قریضه نوشته شود، یک مومن مسلمان آن را به حساب جنگ در راه خدا و اجرای فرامین الهی گذاشته و در مقابل، یک نمونه از رفتار علی در حاکمیت اش را جلو شما خواهد گذاشت: آن جا که وقتی شنید مسلمانی حلقه زینتی از پای یک دختر بچه یهودی را به زور درآورده و تصاحب نموده، خطاب به اصحابش گفت، اگر کسی از مسلمانان از شنیدن این خبر در جا بمیرد، حق دارد. اگر شما ده‌ها نمونه از رفتارهای اسلامی مغایر با حقوق بشر امروزی ردیف کنید، او جمله‌ای از علی در برابر شما خواهد گذاشت که شکنجه جایز نیست حتی در حق حیوانات. (بر این سیاق می‌شود پرسید به راستی آن دسته از فعالان چپ که پس از جنایت تروریستی ۱۱ سپتامبر، به یاد ترورهای محمد افتادند و به سرعت لیستی از "ترور"های صدر اسلام را انتشار دادند، حتی ذره‌ای روی دین باوران تاثیر گذاشتند؟). اگر شما به شعار اولویت مکتب بر تخصص، اشاره کنید که چگونه جمهوری اسلامی با تمسک به آن به تحقیر و تارومار کردن متخصصان و هنرمندان میهنمان پرداخت، آن‌ها باز هم نمونه‌ای از علی پیش روی شما خواهند گذاشت، زمانی که از او پرسیدند که بزرگ‌ترین شاعر دوران کیست، او به "امراءالقیس" اشاره کرد که در جبهه دشمن (کفار) قرار داشت و با مسلمین در حال جنگ بودند و گفت که "پادشاه" سخن اوست، حیف که جزو گمراهان است. به همین قیاس، به جمله‌ای از حسین اشاره می‌کند که با یک نگاه فرادینی، آزاده بودن در زندگی را از خصایص انسانی شمرده و آن را مشروط به داشتن دین نمی‌کند. از این نمونه‌ها در متون اسلامی کم نیست و اشاره من فقط به این دلیل است که بگویم فاصله زمین و آسمانی قایل شدن بین دین اسلام و مبانی حقوق بشر غیر واقعی و اغراق آمیز است و در کت و کول دین باوران فرو نمی‌رود. اما من - که شخصا دین باور نیستم - حرفم فراتر از این است: زور شمشیر حاکمان و فریبکاری متولیان دین به جای خود، اگر از این قبیل رویکردهای انسانی در اسلام (به رغم انبوهی خرافات و ضد ارزش در آن) وجود نمی‌داشت، این طور در میان مردم دوام نمی‌آورد. و نیز به خاطر وجود همین ارزش‌هاست که متولیان سنتی دین قادر به سوء استفاده از باورهای مذهبی مردم می‌شوند. و نهایتا این که، واقعیت داشتن همین ارزش‌هاست که نواندیشان دینی را به مدرن کردن دین امیدوار می‌سازد. آن‌ها آب درهاون نمی‌کوبند، بلکه به وجود دو قرائت از دین باور دارند. در برابر چپ جزم اندیش که مرغ اش علیه مذهب همیشه یک پا داشته و همواره آموخته‌های تئوریکیش بر واقعیت‌های ملی سایه انداخته است و همه وجوه دین را سر و ته یک کرباس می‌ببند، نواندیشان دینی تلاش می‌کنند این پیام را به مردم برسانند که بین قرائت شیخ فضل اله نوری، مصباح یزدی و لاجوردی از دین، با قرابت شریعتی، سروش و علوی تبار از همان دین، تفاوت وجود دارد و به نفع شان است که ذهن و قلبشان را به روی این قرائت مدرن از دین باز کنند تا جواز ورود به جامعه مدنی را دریافت نمایند. فرق این‌ها با جزم اندیشان چپ این است که برای آن‌ها شعار جدایی دین از حکومت ابزاری منطقی و قابل هضم عمومی، برای ورود به جامعه مدنی است. اما برای این‌ها، اسب تروایی است برای برچیدن بساط دین. جامعه میلیونی دین باور، آرام آرام ورود موکب آن‌ها را خوش آمد خواهد گفت. (چنان که به میزان حیرت آوری افکار شریعتی را پذیرا گشت)، اما پای اسب این یکی‌ها را جلو همان دروازه قلم خواهد کرد! چه عاملی باعث این غفلت بزرگ چپ سنتی شده است؟ باز به کاخساز گوش کنیم:

"علت این که تضاد بین سنت و مدرنیته در جوامع نامتحول خصمانه و شدید است این است که هم ایدئولوژی و هم روانشناسی در افکار گسترده‌ای نامتحول باقی مانده‌اند و هر دو بدون این که تضادی بین آن‌ها وجود داشته

باشد به تقویت یکدیگر در ذهن و روان فرد و هم چنین در عمل اجتماعی می‌پردازند. کاری که اسلام مدرن در ایران هم اکنون انجام می‌دهد این است که بین روان شناسی و آن ایدئولوژی فاصله می‌اندازد و از طریق ایجاد این فاصله است که به اصطلاح دینامیسم پیشرفت و تمدن در جامعه ایران دو باره به کار می‌افتد... واکنش نسبت به تضاد بین سنت گرایبی و مدرنیته از رابطه سنت و مدرنیته در درون خود ما بر می‌خیزد... سنت‌ها همیشه به حمایت و تقویت یکدیگر در مقابل نوگرایی و پیشرفت پرداخته‌اند. پس با نگرشی که ما در موقعیت کنونی جامعه ایران به شکاف بین اسلام نوگرا و اسلام سنت گرا می‌کنیم، رابطه سنت و مدرنیته در درون خود را نیز تعیین می‌کنیم. در رابطه با تضاد بین اسلام سنتی و مدرن در جامعه ایران یک گرایش به این تضاد اهمیتی بیش از آن چه دارد می‌دهد. گرایش دیگر اصلاً تضاد بین اسلام واقعی و اسلام مدرن را جدی نمی‌گیرد. و از ایجاد شکاف بین روان شناسی اجتماعی و ایدئولوژی احساس شادمانی نمی‌کند. بنیاد و سرچشمه این دو گرایش در نوعی سنت گرایبی درونی در روان انسان است."

"در ایران هم راست برای مدرن شدن احتیاج به روشننگری دارد و هم چپ. روشننگری برخلاف آن چه که در تاریخ اروپا بوده در ایران شمول عمومی تر دارد و حتی بخصوص چپ را دربرمی‌گیرد... نیاز به روشننگری تنها در قلمرو دین نیست، در چپ هم هست. اما چپ آن قدر عقب مانده است که به سختی به این ضرورت آگاهی یافته است." (گذر از خیال- صفحه ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۴۶۸)

شاید با تعمیق این بحث، بتوان به این قبیل تناقض‌ها نیز پاسخ داد: چرا اکبر گنجی تا زمانی که علیه استبداد سیاسی حاکم و بدکرداری‌هایش می‌جنگد و حتی تا پای جان می‌رود، او را در جبهه خود می‌یابیم و عزیزش می‌داریم، اما همین که او خواست نام و حیثیت سیاسی اش را خرج مدنی کردن دین کند، از او کناره می‌گیریم؟ این دوگانگی در بنیاد از همان خشت کجی ناشی می‌شود که در کشاندن نهادهای جامعه به سمت جامعه مدنی، نهاد مذهب را به کلی نادیده می‌گیرد. اما خوب می‌دانیم دستی که کار می‌کند و می‌آفریند، پنج انگشت دارد. اگر چه همه انگشت‌ها به طور منفرد از ارزش و حرمت یک سانی برخوردار نیستند - از انگشتی زیبا داشتن تا انجام کارهای به ظاهر پست! - اما خلق کار و بردن بار با کمک تمام پنج انگشت دست صورت می‌گیرد. اما ما اصرار داریم - و آن را تئوریزه نیز کرده ایم! - که یک انگشتمان را تا کرده و به صورت فلج ۴ انگشته بار مبارزه برای عدالت و آزادی را به دوش بکشیم.

در عرصه سیاسی، ما، حتی به مراحل پیشرفته‌ای از اتحاد عمل با اصلاح طلبان داخلی فکر می‌کنیم، اما در عرصه نبرد اعتقادی که آن‌ها درگیرند، فرسنگ‌ها از آن‌ها فاصله می‌گیریم. ما در زندان چگونه می‌توانستیم به تعارف‌های هم جبهه‌گی از طرف نمایندگان خرده بورژوازی رغبت نشان دهیم زمانی که متوجه می‌شدیم پس از دست دادن با ما، در دست شویی با صابون دست‌هایشان را می‌شویند تا از عرق دست ما نجس نشده باشند. یا لیوانی را که ما از آن آب خورده بودیم، مخفیانه آب می‌کشیدند و بعد از آن استفاده می‌کردند. آیا این قبیل رویکردهای منفی ما به دین عمومی مردم و بدبینی نسبت به نواندیشان دینی، اعتماد آن‌ها را به ما خدشه دار نمی‌سازد؟ چه توجیهی وجود دارد که افشاگری‌های شجاعانه و اعتصاب غذای طولانی گنجی را روی سرمان بگذاریم، اما تلاش‌های او علیه دین توتالیتر حاکمان را "مطالب بی پایه و گمراه کننده" بنامیم و چاپ آن در سایت‌های چپ را شاخص "صد سال در جا زدن" شان قلمداد کنیم. کاخساز می‌گوید: "وفاق بر دموکراسی کافی نیست چون ممکن است موقتی و تاکتیکی باشد. وفاق بر جنبش ملی که ظرف عمومی دموکراسی است باید به صورت استراتژی همه نیروها و ایدئولوژی‌ها درآید. وفاق بر جنبش ملی در یک کلام همان وفاق بر دولت مدنی است... در چارچوب حرمت نهادن به ظرف دموکراسی، همه ایدئولوژی‌ها از حقانیت برخوردار می‌شوند. پس من به عنوان یک سوسیالیست، ایران و دموکراسی را بیشتر از سوسیالیسم دوست دارم و تنها در این صورت، سوسیالیسم در ایران، انسانی و آزادمش می‌گردد. سوسیالیسم سنتی از انتزاع سوسیالیستی آغاز می‌کند و ایران و دموکراسی را بر اساس آن تفسیر می‌کند. یک مذهبی سنتی هم همین کار را در رابطه با اعتقاد خود انجام می‌دهد. مشکل دموکراسی در ایران، وارد کردن مجدد سنت گرایان به گفتمان ملی است." (گذر از خیال- صفحه ۴۴۰ و ۴۴۱)

برای من از همان دوران نوجوانی، که دادگاه خسرو گل‌سرخ‌ی و یاران‌اش را از نزدیک دنبال می‌کردم، همواره

این سوال مطرح بود که چگونه یک مارکسیست-لنینست، بخش بزرگی از دفاعیه نیمه تمامش را به امام سوم شیعیان اختصاص داده و اعلام می‌کند که از مکتب او به سوسیالیسم رسیده است. شخصا فکر می‌کنم که او می‌خواست در برابر روش‌های تنزه طلبانه و جزم اندیشانه علیه مذهب، متد مسالمت آمیز و ملی و رفیقانه‌ای را به ثبت بدهد. شاید می‌خواست به رفقایش بیاموزد که در یک جامعه مذهبی - مثل ایران- افکار نو، جز با رویکردهای آشتی جویانه و تاکید روی اشتراکات به پیش نمی‌رود. از قضا به همین دلیل هم بود که گل سرخی از معدود سوسیالیست‌هایی بود که نام و سخنانش به میزان گسترده‌ای به درون افشار مذهبی، به ویژه جوانان، راه یافت. (قابل توجه این که حکومت نیز امسال- البته به قصد بهره برداری - اقدام به پخش ناقص دادگاه او کرد). در پهنه‌ای دیگر، جوانان مذهبی همین نوع استقبال را از نوشته‌های جلال آل احمد (که چپ از او هم دل خوشی ندارد!) و علی اصغر حاج سید جوادی می‌کردند و از این طریق ذهن شان روی حرف‌ها و اندیشه‌های نو باز می‌شد. چون که، به عنوان مثال، احساس غرور جوانان مذهبی از شنیدن نام حسین از زبان یک فدایی، خواه ناخواه توام بود با اندیشیدن به تفکر سوسیالیستی گلسرخی. درست در نقطه مقابل رویکرد تاریخی و آموزنده این شهید راه آزادی و سوسیالیسم، بخش م - ل مجاهدین خلق قرار داشتند که با "لحاف کهنه" خواندن اسلام و "رفو" ناپذیری آن، با آن روش‌های خشن، یک سازمان مذهبی را تغییر ایدئولوژی دادند و خروار خروار تعصب و کینه در جامعه مذهبی نسبت به دگر اندیشان تولید نمودند. "چپ کودکان" کنونی فارسی زبان هم که، در دموکراتیک ترین و سکولار ترین کشورهای اروپایی - که حتی این روزها دارند وزیر مسلمان عرب و ترک به کابینه شان می‌برند! (نمونه هلند) - با سردست گرفتن پلاکارد "ما از مذهب رویگرانیم" کاریکاتور مبارزه با جمهوری اسلامی را به نمایش گذاشته اند، در محتوا راه همین‌ها را می‌روند، منتها خودشان خوب می‌دانند که از قضا محل یک چنین پلاکاردهایی حاشیه بی علاقه خیابان‌های فرعی فرانکفورت و زیر پله‌های ساکت کلیسای "دم" در کلن است و لاغیر.

چپ جزم اندیش به یک انقلاب درونی نیاز دارد. انقلابی که او را از ورطه تنزه طلبی در برخورد با مذهب، به عرصه کمک به نواندیشان دینی پرتاب نماید. باز به کاخساز عزیز گوش بسپاریم: "موقعیت تحول در جامعه ایران را بیشتر به یک موقعیت در رنسانس تشبیه کردم که جنبه‌هایی از روشنگری هم در درون آن هست... برای گسترش روشنگری ما چه می‌توانیم بکنیم؟ آن‌هایی که مستقیما در ساختار اسلامی حاکمیت شرکت ندارند، در جامعه ایران خیلی منفعل هستند و چه در داخل و چه در خارج کشور بیشتر نقش داور را بازی می‌کنند. یا به جناح رفرم به به و چه می‌گویند یا به آن انتقاد می‌کنند، ولی از خودشان حرف زیادی برای گفتن ندارند و بنابراین برای جناح رفرم چه در قلمرو فکر و فلسفه و چه قلمرو سیاست ایده گرفتن از بیرون تقریبا امکان ندارد. این نقش روشنفکرانی را که بیرون از مکانیسم‌های دینی عمل می‌کنند بالا می‌برد... ساخت دینی و ملی جامعه ایران را باید در نظر بگیریم و مطابق آن ساخت عمل بکنیم، نه مطابق ساخت‌های فرادینی و فراملی که روشنفکران چپ مخصوصا به آن خیلی عادت کرده‌اند." (گذر از خیال- صفحه ۴۶۹ و ۴۷۰)

در همان "گذر از خیال" این داستان عجیب و غریب را هم خوانده ام که روزی یک هندو به گاندی شکایت برد که یک مسلمان، فرزندش را کشته است. گاندی به او توصیه کرد که به جای انتقام و کشتن یک مسلمان برو آن یکی فرزندت را مسلمان بار بیاور!! این نوع رویکردهای اخلاقی گاندی ممکن است برای ما نفس گیر باشد، اما از روح انسانی نهفته در پیام اش باید بسیار آموخت. چپ ما به لحاظ تئوریک بسیار غنی، خوش فکر، و خوش قلم است و به خصوص در خارج از کشور به منابع لایزالی دسترسی دارد. او می‌تواند به تلاش‌های نواندیشان دینی برای مدنی کردن دین کمک‌های زیادی برساند؛ دست‌های آن‌ها را پرتو و فکرشان را غنی تر سازد و شیوه‌های نوینی یادشان دهد. از تجارب سایر کشورهایی که با این معضل روبه رو بوده اند، برای آن‌ها بازگوید و متونی در این زمینه‌ها در اختیارشان بگذارد. امروزه، بایکوت کردن نواندیشان دینی افتخاری برای چپ نیست، نمودی از "صد سال در جازدن" است و یک خطای بزرگ ملی و استراتژیک در مسیر تحقق جامعه مدنی. بیایید ما هم یکی از فرزندانمان را مسلمان تربیت کنیم!!

(منبع: سایت ایران امروز)